

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

نکته مشرقیه لعلک قد تفتنت مما تلوناه عليك سابقا و لاحقا بأن العالم کله وجود و الوجود کله نور و النور العارض نور علی نور فانظر الی البدن الانسانی کیف یکون من حیث اشتیاله علی الصور و القوة الی هی مبادئ الافاعیل معسکراً لجنود النفس النوریة الاسفهبیدیة فی عالم الاضداد و محلا لانوارها و آثارها

بحث امروز در واقع می شود گفت تتمیم بحث های گذشته است نسبت به حقیقت وجود و حقیقت مظاهر وجود و در واقع خود مرحوم آخوند به یک نحوی در صدد تتمیم آن مطالب عرشیه مرحوم شیخ اشراق هستند که دیروز عرض شد ای کاش ایشان می آمدند و توسعه می دادند همان حقایق انیه نفسیه را که عین همان انیت حقیقت الوجود و صرف الوجود است این جا خود مرحوم آخوند این مطلب را متکفل شدند و در تتمیم آن مباحث، این مسئله را، ایشان به این نحو مطرح می کنند و واقعا هم مسئله بسیار مهم و دقیقی است. و از جمله مطالبی است که شاید در تمام این مباحث هشت یا نه جلد کتاب اسفار از جمله موارد نادری است که بسیار از اتقان خاصی برخوردار است! چون معمولاً مرحوم آخوند در مسائل و مبانی خودشان به واسطه آن غلبه حال و انکشاف نفس در حالات مختلف بودند این هم یک نکته بسیار دقیقی و رقیقی است که چطور خود غلبه حال نفس در کیفیت تفکر انسان تأثیر می گذارد!

گاهی از اوقات دیده شده یک مسئله ای به روی آدم بسته می شود انسان هر چه فکر کند نمی تواند به عمقش و وسعتش برسد در بعضی از اوقات انسان احساس می کند که خیلی راحت می تواند به آن مطلب برسد و در بعضی از احوال احساس می کند که در یک ثانیه آن مطلب برای انسان روشن شد و بعد یک مرتبه یک پرده ابهامی او را گرفت این حالات مختلفی که برای انسان پیدا می شود در کیفیت حقایق علمیه بخصوص در مطالب فلسفیه و عرفانیه، این ها همه ناشی می شود از کیفیت خود تشکل نفس که نفس در هنگام مواجهه با این حقیقت علمیه چه تشکلی دارد چه موقعیتی دارد خیلی مسئله مهمی است خیلی، بسیار مسئله مهمی است که به همین جهت است که بزرگان تأکید کردند انسان باید دارای مراقبه باشد و این مراقبه او را در یک مرحله استعداد و تهیو در تلقی معارف قرار می دهد و

اگر مراقبه نباشد آن حقایق علمیه دیگر روزه‌ای پیدا نمی‌کنند چون اینها حقایق نوریه هستند که به قلب می‌بایست وارد بشوند و وقتی که نتوانستند وارد بشوند به جای او یک قبض حاکم می‌شود بر افکار و قبض هم مشخص است که چه مسیری را طی می‌کند و چه راهی را می‌رود.

این که شما مشاهده می‌کنید یک فرد، امروز یک چیزی می‌گوید فردا یک چیز دیگر علتش همین است امروز یک حرف می‌زند فردا صد و هشتاد درجه خلافتش را می‌گوید این به خاطر همین است که در دو حالت مختلف نفسانی است! مغزش که همان است این مغز و سلول‌های مغزی که تکان نخورده سر جایش است آن چه که تکان خورده آن حالت نفسانی است که آن باعث می‌شود مسائل غیر واقعی در نفس او وارد بشود همین که آن حقایق علمیه می‌خواهد بیاید پایین و نفس او را به کار بیاندازد قوای فعالیه ذهنیه او را در تصرفات بخواهد وادارد چون جایی برای خود نمی‌بیند که به همان سذاجت خودش بخواهد وارد بشود آن تبدیل می‌شود به حالت کدورت نفسانی و کدورت نفسانی در فعل تأثیر می‌گذارد نتیجه جور دیگری از آب درمی‌آید! دیروز این جور قضاوت می‌کرد امروز جور دیگر قضاوت می‌کند دیروز وارد مجلس فرض کنید که روضه سیدالشهدایی شده بود منبری، آن سخنگو، آن ذاکر حالی داشت هوایی داشت حال و هوا را مجلس تغییر پیدا کرده بود راجع به تصمیم گیریش تصمیم گیری خاصی در آن مجلس برای او پیدا شده بود امروز وارد می‌شود در یک مجلس دیگر در آن مجلس غیبت است در آن مجلس افراد دنیا هستند در آن مجلس صحبت‌های غیر خدا زده می‌شود همه اهل دنیا هستند اصلاً یکدفعه راجع به مثلاً تصمیم‌گیریهای دیروز که هنوز عمل نکرده اصلاً امروز فکر دیگری برایش می‌آید! هیچ با خودش فکر نمی‌کند که چرا دیروز من آن طور فکر کردم راجع به آن افراد امروز این فکر را می‌کنم چرا دیروز رحمت و عطوفت و شفقت بر من وارد شد؟! خیلی قضیه مهم است! چرا دیروز رحمت و شفقت بر من حاکم شد امروز قساوت حاکم است!؟

یکی از افراد برای من تعریف می‌کرد می‌گفت ما در یک مجلسی بودیم خیلی مجلس خوبی بود حال و هوای خوبی داشت، مطالب حافظ و اینها صحبت می‌شد در آن مجلس من یکدفعه یادم آمد که فلان کس یک گرفتاری دارد به یکی از افرادی که در آن مجلس بود گفتم - که قضیه مال خیلی وقت پیش است هفت یا هشت یا ده سال پیش هر روزی هزار تا از این قضایا اتفاق می‌افتد - صد هزار تومان بده به من به فلان شخص بدهم گفت همین الان صبر کن برایش چک بنویسم چون اگر از این مجلس بروم بیرون سر دفترم دیگر نمی‌دهم! خودش گفت خیلی صاف و رک گفت بیا همین الان بنویسم اگر از این جا بروم سر میزمن بنشینم به تو نمی‌دهم بیا بیا بعد در آورد از داخل کیفش و صد تومان داد و

گفت بیا بگیر و برو و وقتی که رفت گفت الان دیگر به تو نمی‌دهم! خیلی این قضیه عجیب است خیلی قضیه عجیبی است چرا نمی‌دهد حالا خودش فهمیده این قضیه را و باید بدهد چون مراقبه این است که بدهد ولی خب حالا گفته که چرا نمی‌دهد؟ چرا در آن مجلس فکرش به رأفت و عطوفت و ترحم متمایل شد؟ چرا؟ چرایی دارد دیگر.

چون بر اساس تفکر برمی‌دارد چک را می‌نویسد دیگر همین طوی که نمی‌نویسد در خواب که نمی‌نویسد یک فکری می‌کند این فکر از کجا آمد چرا این فکر یک ساعت پیش بود و این فکر یک ساعت بعد نیست چرا این عطوفت یک ساعت قبل بود ولی این رحمت نیست الان به جای او قساوت آمده چون مقتضای حال این است حال در آن مجلس چون صحبت اولیاء است صحبت از اشعار حافظ می‌شود چون از کلمات بزرگان در آن جا مطرح می‌شود چون حال و هوا حال و هوای روحانی است نفس تغییر می‌کند این یک چیز طبیعی است نفس تغییر می‌کند بر اساس تغییری که کرده تفکر هم تغییر می‌کند وقتی که تفکر تغییر کرد تصرفات هم تغییر می‌کند و همه به دنبال هم می‌شود این.

برای همین می‌گویند که آقا هر جا برو برای همین می‌گویند در هر مجلسی برو برای همین می‌گویند با هر کسی صحبت نکن برای همین می‌گویند ببین رفیقت کیست! برای همین است می‌گویند در هر جایی نباید داخل شد برای همین است که می‌گویند به دنبال مسائل دنیا نباید رفت خب همین است دیگر. الان نگاه می‌کند که طرف چقدر آدم صاف خوب، صادق فلان یک هشت سال از قضیه می‌گذرد وارد قضایا و مسائل می‌شود تا نگاهش می‌کنی اصلا نمی‌توانی با او حرف بزنی خب این هشت سال چه کار کرده نمازش را که ترک نکرده دزدی که نکرده دزدی ظاهری یعنی از دیوار که بالا نرفته از جای دیگرش را نمی‌دانم عرض کنم حضورتان که شرب خمر که نکرده کارهای قبیحه ظاهریه عرض می‌شود محرمه شرعیه که انجام نداده این چیست که وقتی که شما هشت سال قبل او را فرض بکنید که او را در آن وضعیت می‌بینید می‌خواهید با او صحبت کنید با او حرف بزنید می‌خواهید با او شوخی کنید می‌خواهید با او دل بدهید قلوبه بگیرید می‌خواهید این ارتباط برقرار کنید الان یک لحظه جواب سلامش را نمی‌توانید بدهید می‌گویید آخ آخر این چیست قضیه؟! این تبدیل حال است، در تبدیل حال است که این وضعیت پیش می‌آید دیروز عرض کردم در قضیه مرحوم شیخ محمد بهاری با میرزا محمدتقی شیرازی خب تا آن جایی مسئله مهم است که حتی مرحوم آقای حکیم در مسئله استمرار عدالت قائل به تبدیل موضوع هستند در آنجا حواشی و تقریرات را که دیدید اگر یک شخصی خب به مرحله اجتهاد و ملکه رسیده باشد و دارای استحکام و اتقان باشد این وقت در یک وضعیت است، وقتی

که مسئله مرجعیت و خلاصه مطرح شدنش میان همه و در روزنامه‌ها و تلویزیون و فرض بکنید که رادیو و این طرف و آن طرف آقایان بیایند و بروند و آن بیاید به دیدن و این بیاید به دیدن این جا رهنمود بفرمایند این جا رهنمود بکنند این جا نمی‌دانم چه کار بکنند این حال حال دیگری است، مرحوم آقای حکیم در اینجا می‌فرمایند که این جا استمرار استصحاب جا ندارد! برای استمرار استصحاب بقای موضوع شرط است وقتی که موضوع متبدل بشود استصحاب دیگر سالبه به انتفای موضوع خواهد بود به طور کلی مسئله فرق خواهد کرد لذا در این جا دوباره باید برویم او را امتحان کنیم بروید با او بنشینید با او حرکت کنید رفتارش را ببینید سابق که هنوز به مرجعیت نرسیده بود با شما می‌گفت می‌خندید شوخی می‌کرد الان که رسیده است کله را این جور می‌اندازد دیگر نمی‌شود بالا آورد این چیست؟ همان عوض شدن موضوع است حالا این طوری می‌کند یک کسی با او شوخی می‌کند اخم می‌کند عین مرثیای آلو فرض کنید که این ابروها می‌آید می‌شود هفت و جواب نمی‌دهد خب این همین کسی بود که پارسال از شب تا صبح صدای خنده‌اش از این طرف فیضیه تا آن طرف هم می‌رفت حالا چی شد که حالا یک کسی با او شوخی می‌کند این جور می‌کند؟ این چیست؟ اینجا استصحاب نمی‌شود کرد باید دید چه تغییراتی پیش آمده کلام مرحوم آقای حکیم را من دارم باز می‌کنم ایشان که دیگر این جور نگفته فقط تا اینجا گفته و حرف درستی هم زده به نقل از اساتید خودش مرحوم نائینی و اینها که این که در الان در این موقعیت تغییر پیدا کرده این مسئله مسئله ریش و عمامه و لباس و بدن نیست سلول‌های بدنی شاید تغییر پیدا نکردند وزنش همان است شاید یک گرم هم اضافه و کم نشده عمامه‌اش همان قدر است لباسی که می‌پوشد همان لباس است خصوصیات ظاهری همین است ما بدبختها و بیچاره‌ها فقط چشممان ظاهر را می‌بیند ریشی که الان بوده همان ریش هم پارسال بوده پس آدم خوبی است این عمامه که بالای سر ما است همان عمامه است که پارسال هم بوده پس این آدم خوبی است می‌گذاریم در ترازو و باسکول هم که می‌کشیم باید فرض بکنید که ۸۰ کیلو ۹۰ کیلو ۱۰۰ کیلو وزنش بوده این هم که همان است مسئله تفاوتی پیدا نکرده خب این چه قضیه‌ای در این جا فرق کرده است که مرحوم آقای حکیم می‌فرمایند استمرار عدالت در این جا جاندارد چه عوض شده؟! ما که نمی‌گوییم چی عوض شده علمیتش که همان است یعنی همان علمیت همان میزان از اطلاع همان میزان تضلع همان میزان قوه و آن قدرت استنباط و اجتهاد که در فرض بکنید که سال گذشته بود الان هم که حرف بزیم همان جور می‌تواند صحبت کند بیان کند مطالب را بگوید حلاجی کند ریشه یابی کند مدخل و مخرج قضیه برای او مشخص است می‌تواند مبانی را به دست بیاورد فرق نکرده پس چه

فرق کرده؟ آن حیثیت و آن مسائل نفسی او است که آمده و تغییر و تبدل پیدا کرده! شاید گفته شود که تبدل پیدا بکند! خب علمیتش که همان است!! هان این جا خطر است! و این جا بزنگاه قضیه است که وجود مسائل علمیه و وجود اطلاعات ذهنیه و وجود مبانی به تنهایی نمی تواند کاری از او بریاید! این حکم چاقویی می ماند در دست فرد که با او چه کند آیا با او خیار و سیب پوست بکند یا این که با او به شکم مردم بزند این حکم این را دارد چاقو خودش گناهی ندارد وسیله ای است برای استفاده فرد حالا بسته به نوع استفاده ای که می کند این مسئله مهم است.

از آن جایی که مسئله مرجعیت ارتباط با شوون مردم است از نظر عملی و اجرایی نه تئوری فقط ارتباط با شوون مردم است باید مرجع فردی باشد که نفس او متصل به عالم قدس باشد و نفسش نفس ملکوتی باشد و نفسش باید مطهر از انجاس و مطهر از اقدار باشد تا این که بتواند مسائل را در ارتباط با افراد کما هی هی مورد ارزیابی قرار بدهد نه بر اساس تمایلات خود تغییر و تبدیل کند نه بر اساس آن مصالح خود متبدل کند بر آن اساس نمی شود و خب الحمدلله دیدیم آن چه را که بزرگان نسبت به این قضایا می فرمودند اینها همه جامه عمل پوشید و صحت این مطالب اینها خب به اثبات رسید که بالاخره بیخود نمی گفتند که باید مرجع متصل به عالم قدس باشد بیخود نمی فرمودند.

این کلام امام صادق علیه السلام: «فَمَا مَن كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ»^۱ و اینها این حکایت از ملکه قدسی می کند بیخود مرحوم آقا شیخ حسین حلّی در درس نمی فرمود که این روایت امام صادق حکایت از مراتب عالیّه ای می کند در طهارت نفس و در نورانیت روح که کجا مثل من الاغ می تواند به این جا برسد! این عبارت عبارت مرحوم آقا شیخ حسین حلّی است من این عبارت را در همان کتاب «افق وحی» که داشتم می نوشتم واقعا خجالت کشیدم این عبارت را بیاورم ولی در پاورقی این قضیه را آوردم مثل آن که آن جا بود یا نه ظاهراً یا در «کتاب اجتهاد و تقلید» این يك مطلب را با يك تفصیل بیشتری ذکر می کنم من در قضیه ای که مربوط به مرحوم آقا هست که فعلاً در صدد تنظیم آن هستیم ولی دیدم که باید گفت یعنی باید گفت که چه مردانی بودند و دارای چه طهارت نفسی بودند و الان دیگر خبری نیست! الان يك سر سوزنی و يك ناخن هم دیگر پیدا نمی شود! کسی مثل مرحوم آقا شیخ حسین حلّی که به قول مرحوم والد، علامه حلّی ثانی بود ایشان می گفتند علامه حلّی ثانی است حاج

^۱ وسائل الشیعه ج ۱۸ ابواب صفات القاضی باب ۱۰ ح ۲۰

شیخ حسین حلی می گوید کجا من الاغ به این عبارت کجا من الاغ! می توانیم به این مراتبی که در این روایت امام صادق علیه السلام راجع به اتصال نفس و اتصال فقیه به آن عوالم طهارت و قدس و تجرد است، برسیم؟ کجا می توانیم برسیم؟! و خوشا به حال آنهایی که در يك همچین جاهایی رسیدند و آن وقت افراد دیگر می آیند می گویند که آقا این روایت چیست! این حرفها چیست! این همین روایت فقط حکایت از عدالت ظاهری می کند این قدر امام علیه السلام برمی دارد يك بحر طویل می آورد هان عدالت ظاهری است؟! خب می گوید عادل باشید همین طوری که شما بحمدالله عادل هستید صائنا لنفسه حافظا لدينه مخالفاً علی هواه مطيعاً... اینها حرفهای کیست حرفهای بنده است یا حرفهای معصوم است؟ حرفهای کسی که کلامش وحی است، امام صادق علیه السلام کلامش وحی است، حرفهای بنده نیست که بیاید بگوید عادل باشید، حضرت بیاید بگوید عادل باشید خب چه بگوید بالاخره حضرت چیزی می بیند که دارد این حرف را می زند! همین طوری که ما داریم می بینیم و دیدیم، يك چیزی دارد می بیند خب بیخود که نمی آید این مسائل را بگوید خب بالاخره علی کل حال يك زمانی می آید که حقایق روشن بشود مردم متوجه بشوند بفهمند که درد دل اولیاء چه بوده و بزرگان چه چیزی را می خواستند بگویند مردم بفهمند که وقتی اولیاء می آمدند راجع به آنها چه قضاوت می کنند مردم بفهمند که از اولیاء تعبیر به کافر و مرتد می کردند!! همین آقایان آنها را نجس می پنداشتند نجس! آقا نجس! بله مرحوم آقا سید محمود شاهرودی آقای انصاری را نجس می پنداشت! و می گفت يك فرد نجس به نجف آمده است بله آقا، مردم باید بفهمند پس کی و چه موقع باید بفهمند؟! نگو نگو آقا چی چی نگوییم؟ این حرفها چیست؟ شخصی مثل مرحوم پدر ما این را پیغمبر زمان خودش به حساب می آورد، مانند او، فرد دیگر او را نجس به حساب می آورد! خب کدام راست می گویند؟! این راست می گوید پیغمبر به حساب آوردن کجا نجس کجا؟ نباید دست بزنی دست بزنی باید آب بکشی معنایش این است دیگر، باید دستت را آب بکشی اینها را کی مردم باید بفهمند؟ کی مردم باید بفهمند که سراغ واقع بروند؟ کی مردم باید بفهمند که پس به هر دستی نباید داد دست! بفهمند دیگر باید جریانی پیش بیاید مسائلی پیش بیاید امتحان بله **أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ**

مَسْتَهْمُ الْبِأَسَاءِ وَ الضَّرَاءِ^۱ باید بفهمد باید قضایایی پیش بیاید حقایقی باید روشن بشود برای افراد تا این که بدانند که وقتی مرحوم آقای حکیم می فرمود در رسیدن به مرجعیت تبدل موضوع است آن حرف یعنی چه؟ این را مردم باید بفهمند، باید مردم بفهمند که چرا بین مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی و بین میرزای شیرازی که هر دو از شاگردان شیخ انصاری بودند و خود حاج میرزا حبیب الله رشتی آمد حکم به مرجعیت میرزا داد مردم باید بفهمند که چرا میرزای شیرازی از نجف هجرت کرد رفت به سامراء! این را باید مردم بفهمند باید بفهمند دیگر چرا رفت به سامراء و در آن جا ماند؟! باید بفهمند که به قول مرحوم آقا تا وقتی که سر به لحد می گذاریم نیاز به استاد داریم! نیاز به دستگیر داریم! نیاز به مربی داریم! این را باید بفهمند مردم با خواندن این ها مسئله درست نمی شود با خواندن فقه و اصول و این ها قضیه درست نمی شود اگر قرار بود قضیه با این مطلب درست شود آن کسی که بنده خوانده بودم راجع به مقدمه واجب چهار ماه بحث کرد مقدمه درست است یا مقدمه درست است آن شخص می بایستی که فرض بکنید که کارش تمام شده باشد آن می بایستی که به مسئله رسیده باشد در حالی که می بینیم آن از همه گیرش بیشتر بود! در حالی که آن از همه مشککش بیشتر بود!

این قضیه است که مرحوم آخوند را به این واداشت که تا این که این مطالب عرشی را بفهمند و ما را متوجه این مسائل و قضایا بکنند که چطور می شود که انسان به واسطه تبدل حال اصلا تفکرش عوض می شود! بابا این ها را خوانده ولی همین که خوانده عوض می شود تمام این علوم چه فلسفه باشد چه فقه باشد چه اصول باشد چه تاریخ باشد چه سایر مسائل باشد حکم ابزاری را می ماند که این ابزار در دست افراد بواسطه اراده فاعل تصرفات و کارهای مختلفی انجام بدهد آن اراده فاعل از کجا می آید آن اراده فاعل از کجا آمده آن که تا دیروز شما حکم به قتلش دادید حالا به خاطر یک قضیه ای که پیش آمده قضیه ظاهری پیش آمده الان می گوید نه آن حکمش قتل نبوده! چند ماه زندان هم برایش کافی است این چند ماه زندانش را هم ده یا بیست تومان بده به خودم بلند شو برو این تفاوت بین دیروز و امروز برای چه شد؟! یک قضیه ای از دیروز تا امروز این ۲۴ ساعت اتفاق افتاد حالا بگردیم ببینیم قضیه چه بوده؟! ممکن است سه یا چهارتا قضیه باشد طرف زن بوده؟ طرف مرد بوده؟ طرف پول داشته؟ طرف بی پول بوده؟ طرف طرف طرف این بیست و چهار ساعت چه قضیه ای اتفاق افتاد

^۱ سوره البقره (۲) صدر آیه ۲۱۴

که از اعدام قضیه تبدیل شد به چهار ماه حبس و بعد هم چهار ماه حبس بشود خدا ان شاءالله توبه بفرماید دیگر از این کارها نکنید از این خلافها انجام ندهید این تبدل موضوع است آقا جان تمام درد اینها همین است!

تمام درد پدر ما که می گفتند کسی باید زمام در دستش باشد که روحش متصل به عالم قدس باشد به خاطر همین است! آقا جان همین که دیدید قضیه از چه قرار است به خاطر این مسئله است پس خیلی این مسئله قضیه مهمی است خیلی مسئله مهمی است آن کسی که در مجلس پدر ما شرکت می کرد حالا دیگر بیش از این توضیح نمی دهم و موقع خواندن دعا همین طوری اشک از چشمش می آمد و می گفت من این مجلس را فقط نور می بینم ان شاءالله این حرفهای ما به گوشش می رسد این مجلس را شاید بشنوند و بفهمند دیگر راه را بیراهه رفتند و می گفت تمام این مجلس نور محض است و حتی وقتی که ماشینش را حرکت می داد پشت ماشین پدر ما آن زمانی که در تهران بودند حرکت می کرد و وقتی که سفره می انداخت و دوستان را غذا می داد می گفت همه اینها تبدیل به نور شده چرا قضایایی پیش آمد که همین شخص شروع کرد به سب کردن و متلک گفتن و مسخره کردن و نمی دانم همه را ترسو خواندن و بعد هم راه را جدا کردن و رفتن!! چه قضیه ای پیش آمد؟! پدر ما عوض شد؟ مسائلتش عوض شد؟ چه شد؟ تو عوض شدی! آن روحانیتی که آن موقع داشتی الان آن روحانیت را از دست دادی! حالا که از دست دادی خدایی که می گویی، دیگر آن خدا نیست! اسلامی که می گویی دیگر آن اسلام نیست! اسلام نفس است! اسلام شکم است، نمی توانی بگویی آن موقع باطل بوده است آن موقع را خودت اذعان داری، اگر یک عکس و فیلم برمی داشتند گریه هایی که می آمد از چشمت همه می دیدند این تعریفهایی که می کردی از بعضی ها آن تعریفها را همه می دیدند درست؟ تو عوض شدی! وقتی که تو عوض بشوی خدایت عوض شده، سلامت عوض شده، شریعتت عوض شده، تمام اینها عوض شده! در یک راستای دیگر قرار گرفتی خودت که سهل است بیچاره آن مردمی که تو داری برای آنها حرف می زنی چون آنها هم خدایشان خدای زمان شرکت در جلسه ات نیست فرق کرده با این خدا الان داری با مردم صحبت می کنی با این طرز تفکر الان داری با مردم صحبت می کنی معلوم نیست مردم را به کجا می بری اینها را مردم باید بفهمند اینها را همه باید بفهمند که به ما گفته بودند حالا نفهمیده بودیم حداقل به ما گفته بودند ولی باید این قضایا روشن بشود که این خدایی که الان خدا بله این ضبط هم می گوید این خدا ریشه اش چیست والا این دارد می گوید خدا این ضبطایی که اینجا هست همه اینها پیچش را بزنی خدا می گویند برای شما، پیغمبر می گویند همه چیز می گوید شعر می خوانند حرفهای

خوب می‌زنند همه این چیزها بر حسب این که چه در آن گذاشته پس می‌دهند یک آهن است و یک سیم و اینها است بیش از این که دیگر چیزی نیست آن ریشه کجاست؟ آن قضیه همان قضیه تبدیل موضوع است که او می‌آید و مسائل را عوض می‌کند و فرق می‌کند.

در مطالب فلسفی و مسائل عرفانی هم مطلب همین طور است مسئله به این کیفیت است لذا مرحوم علامه طباطبایی می‌فرمودند هر روز که من مراقبه‌ام بیشتر باشد شب کیفیت فکر نسبت به مطالب تغییر می‌کند به خاطر همین است اواخر عمر می‌فرمودند نه این که حالا فرض کنید در وسطها مگر این که کسی باشد البته مرحوم علامه رضوان الله علیه این طوری که من در نظر دارم و مورد تأیید مرحوم آقا هم بود ایشان در اواخر عمرشان به مرتبه عالی از مراحل تجرد هم رسیده بود و این طور احساس من بود و وقتی به مرحوم آقا گفتم ایشان تأیید کرده بودند در این جا قضیه فرق می‌کند مطالب هم فرق می‌کند ولی تا وقتی که انسان در راه است قضایا پس و پیش دارد فراز و نشیب دارد اینها همه به خاطر همین است الان ما در یک موضوع هستیم پنج دقیقه قبل موضوع عوض می‌شود لذا این استصحاب .. همین طوری هر کسی بیاید! حساب و کتاب دارد موضوع باید سنجیده بشود در مسائل مختلف در موارد مختلف باید این موضوعها و شخص باید مورد نظر باشد حالا نسبت به یک قضیه ای و تقلید و اینها این همه چیز بکنید و بعد در مسائل تربیتی آن جا دیگر چه باید کرد!! دیگر به هر کسی نمی‌شود خلاصه اعتماد کرد و اینها و دیگر خطراتی که در آن جا هست دیگر خطرات بسیار بسیار بالا و موبقه‌ای است!! مسائل آن جاست. مرحوم آخوند در این بحث ظاهراً از آن حالات خلاصه آن جواری پیدا کرده بوده و آن حقایقی که برایش روشن شده به عنوان این نکته مشرقیه یعنی آن تجلی این مسائل از همان بالا بوده که یک همچنین مسائلی را ایشان مطرح کرده و طرح این قضیه با این مطلب آغاز می‌شود که تمام حقایق عالم وجود همه اینها جنبه نوری دارند جنبه نوری یعنی جنبه کشف، چون حقیقت وجود خودش عبارت است از وضوح مطلق وضوح بدون ابهام و هر چیزی که در آن ابهام باشد آمیخته با نفس و فقر است و آن چه که آمیخته با نفس و فقر باشد آن دارای ماهیت است و وجود ماهیت ندارد.

این بیانی که من عرض کردم در این جا نیست و لکن به این کیفیت ما می‌توانیم این را مدخل برای مطالب مرحوم آخوند قرار بدهیم که تمام حقایق وجودیه از نقطه نظر این که آن‌ها دارای ظهور وجود هستند و مظهر برای وجود هستند باید آن‌ها دارای حقایق نوری باشند و خود نفس وجود آنها و ظهور آنها آن یک واقعیتی باشد که در آن واقعیت فقر راه نداشته باشد در آن واقعیت ابهام و ظلمت

راه نداشته باشد در آن واقعیت تکدر راه نداشته باشد و این‌ها همه اوصاف حقیقی الوجود است حقیقی الوجود مطلق، روی این جهت نه تنها آن چه را که در مسائل مجرد و در حقایق عقلیه نفسیه مجرد گفته شد نسبت به مسئله نوریه الوجود در عالم ماده هم همان‌ها خواهد آمد البته مرحوم آخوند به جنبه عرضی در این جا تعبیر آوردند که باز یک نقطه ضعفی در این جا مشاهده می‌شود که این انواری که شما در این جا از شمس می‌بینید از قمر می‌بینید از نجوم و افلاک این‌ها مشاهده می‌شود این‌ها جنبه عرضی هستند نسبت به حقیقت نوریه مطلقه با آن بیانی که دیروز ما کردیم روشن می‌شود که اصلاً زمینه عرض و غیرعرض همه این‌ها منتفی است! نفس همان نور عبارت است از همان حقیقت نوریه! فرق نمی‌کند چه نور نور شمس باشد یا نور نور قمر باشد که انعکاس نور شمس است یا این که نور مرایا باشد که در همه این‌ها آن نفس وجود به صور مختلفی درمی‌آید!! جنبه عرض در این جا ندارد که یکی عارض بشود بر دیگری! و در عرض همان تعریف عرض که اذا وجد فی الخارج وجد فی موضوع در آن جا مطرح باشد به محض خود تحقق یک حادثه و پدیده تعینی خارجی به نفس همان ما کشف نمی‌کنیم از وجود آن حقیقت نوریه در خارج، حالا آن حقیقت نوریه در خارج یا آن جنبه فیزیکی دارد که با چشم دیده می‌شود و خصوصیت دارد یا جنبه متافیزیکی دارد که آن مشاهده‌اش مشاهده قلب است و مشاهده نفس است در هر دو یکی است تفاوتی ندارد! صورتش فرق می‌کند چه این که در خود مشاهدات نفسیه هم صور صور مختلفی است فقط شما یک مشاهده که نمی‌کنید هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد! هر آنی به یک حالت و به یک کیفیتی آن خود را نشان می‌دهد در معنا و در صور و در ماده یعنی همین ماده ظاهری و در حقیقت ماوراء معنا که به آن حقیقت نوریه برمی‌گردد. لذا مرحوم آخوند در این جا دیگر بالاتر از این بحث صحبت را نمی‌کنند البته در جای دیگر چرا در جای دیگر مسئله هست که تمام آن مراتب وجودی در عالم خارج که ما الان آن را تصور می‌کنیم همه آن‌ها اصل و ریشه‌اش و آن خمیرمایه‌اش به اصطلاح آن ماده اولیش عبارت است از یک حقیقت نوریه‌ای که آن حقیقت نوریه تا برای انسان روشن نشود و تا انسان او را نتواند مشاهده کند نمی‌تواند آن را به جمله و کلام و تعبیر و اصطلاح و دسته بندی دربیورد باید آن حقیقت نوریه برای انسان روشن بشود!! لذا کسانی که آن جنبه وحدت می‌بینند در همه اشیاء به واسطه مکاشفاتشان هنوز به آن حقیقت نوریه نرسیدند! آنهایی که دارای توحید افعالی هستند مشاهدات توحید افعالی هستند باز به آن حقیقت نوریه نرسیدند! آنهایی که دارای توحید صفاتی هستند و همه صفات را ناشی از مبدأ واحد وصفی می‌دانند

باز به آن حقیقت نوریه نرسیدند! فقط کسانی به این مسئله نوریه می‌توانند اشراف پیدا بکنند که آن شکل و آن کیفیت برای آن‌ها دیگر صورتی نداشته باشد! همه حقایق اشیاء صورت خود را از دست می‌دهند و به يك صورت واحد درمی‌آیند این صورت هم صورتیت خود را و مثالیت خود را از دست می‌دهد و تبدیل به معنا پیدا می‌کند معنا هم آن صورت معنایی و مفهومی خود را از دست می‌دهد و متبدل می‌شود به انوار مختلفی الالوان که دارای حقیقت نوریه خضرویه است دارای حقیقت اصفراریه است دارای حقیقت بیاضیه است این حقایق مختلفه این هم تمام اینها دارای اشکال است آن زمانی که مشاهده انسان از عالم انوار مختلفی الالوان گذشت و به نور سیاه رسید آن موقع حقیقت الوجود برای انسان در آن زمان انکشاف پیدا خواهد کرد!! یعنی آن که از او در اصطلاح بزرگان تعبیر به عماء ربانی می‌شود اللهم فی الصله الصلواتک و سلامه تسلیاتک علی اول من عماء ربانی که در این بیانات و کلمات محیی الدین از آن حقیقت نوریه وقتی که تنازل می‌کنند به انوار مختلفه که مقام واحدیت است این اولین تجلی جامع بین انوار نفس رسول الله است خیلی آن مقام مقام عجیبی است و مقام رقیمی است که فقط برای افرادی که توفیق شهود پیدا می‌کنند برای معدود آنها این مسئله روشن می‌شود که چطور آن حقیقت عماء که در مقام هوهویت است آن حقیقت عماء وقتی که می‌خواهد به انوار مختلفه تجلی کند که هر کدام از این انوار مختلفه مظهر وصفی از صفات حق هستند نور سبز حکایت از وصفی از صفات می‌کند نور قرمز همین طور نور زرد همین طور نور بیاض همین طور از تبدیل آن نور سیاه که مقام عماء و مقام هوهویت است به آن اختلاف در انوار این وسط يك جامعی وجود دارد از آن جامع کسی تعبیر نتوانسته بیاورد! آن جامع عبارت است از صادر اول یعنی آن صادر اولی که فاصله بین عالم عماء که در آن جا نه این که خود سیاهی خودش رنگ است نه عدم اللّون در آن جا تعبیر به سواد شده است و الا خود سواد هم کیفٌ و الکیف له حدود و مایختلف مع سائر الالوان يك وقتی شما رنگ سیاهی را می‌زنید فرض کنید که الان این دیوار سفید است شما يك رنگ سیاه را قیر می‌مالید این الان رنگ است.

یک وقتی نه شما چراغ را خاموش می‌کنید این سیاهی که الان حاکم است با سیاهی که بر این جا قیر مالیدید فرق می‌کند در این جا به خاطر عدم الضوء است چون ضوئی نیست این سیاهی در این جا تجلی پیدا کرده منتهی فرقی این است که در این جا عدم است باز هم در این جا تفاوت می‌کند در این جا از این عدم تعبیر به سیاهی می‌کنید در آن جا حقیقتی است وجودیه که آن حقیقت وجودیه

بلا لون و لا کم و لا حد و لا شدت و لا ضعف و لا شدت و ضعف یعنی از نظر حدودی نه از نظر به اصطلاح حقیقت خارجی شدت در اعلی مرتبه اش است به آن کیفیت این جنبه عماء که آن حقیقت هو هویت است و همان حقیقت احدیت است که از او تعبیر به احدیت می شود همان طور که قبلاً عرض کردم بین هو هویت و احدیت هیچ فاصله ای نیست و احدیت حدی نمی زند آن حیثیت عماء بین این و بین الوان مختلف یک واسطه می خورد آن حلقه عبارت است از نفس صادر اول که به آن مقام و احدیت گفته می شود به آن مظهر اسماء کلیه و صفات کلیه گفته می شود که از آن اسماء و صفات کلیه دیگر جزئیات و اسماء و صفات جزئیة اینها همه از آن متراکم می شود آن جا مقام مقام نوریت محضه است یعنی تمام اینها آن حلقه آن الوان آن عوالم مختلف عقول ملائکه بعد مثال ملکوت اینها همه که می آید تا پایین تمام اینها ریشه اش به آن حقیقت نوریه سوادیه برمی گردد که بزرگان از او تعبیر به مقام هو هویت کردند مقام عماء مقام احدیت، مقام نور سواد کردند از آن تعبیرات مختلفی آوردند و آن حقیقت در همه اینها ساری و جاری است.

پس بنابراین با حفظ سمت، امروزه این کار را نمی کنند می گویند با حفظ سمت فلان شغل را هم داریم یک کسی ممکن است پنجاه تا شغل داشته باشد با حفظ سمت چهل و نه تا شغل دیگر هم داشته باشد.

سمت ظهوریه که آن ظهور در مسائل مختلف هست آن حقیقت نوریه محضه را انسان مشاهده می کند لذا بزرگان در این جا مطالبی دارند مسائلی دارند نسبت به خصوصیات مظاهریت خود ائمه علیهم السلام هر کدام از این ائمه دارای خصوصیت هستند آن را که شما در حرم امیرالمومنین علیه السلام احساس می کنید می روید سامرا می بینید که حرم عسگرین علیهما السلام فرق می کند این فرق برای چیست؟! حرم موسی بن جعفر علیه السلام یک عظمت خاصی دارد اصلاً خیلی مشهود است حرم موسی بن جعفر علیه السلام به عظمت و جلالت، آن عظمت و جلالت در حرم سیدالشهدا یک جور دیگر است حال آدم در حرم سیدالشهدا فرق می کند تا حرم موسی بن جعفر علیه السلام انگار حرم موسی بن جعفر جنبه خیلی قوی و یک نیروی قوی و یک احاطه می آید و انسان را در خودش می گیرد و فشار می دهد و آن خصوصیات سلویه انسان را می کوبد و از بین می برد و آن رذایل همه را محو می کند این خصوصیتی است لذا اولیاء خیلی به حرم موسی بن جعفر علیه السلام مستحیر می شدند برای از بین رفتن انانیت! برای از بین رفتن انانیت هایشان برای از بین رفتن صفات رذیله نفسانی التجاء به موسی بن جعفر علیه السلام بیشتر از سایر ائمه می شد امام رضا علیه السلام یک خصوصیت دیگر امیرالمومنین

علیه‌السلام ولی همه این‌ها را شما اگر نگاه نکنید البته این جا تناقض نیست یک نحوه جامعیتی است این خصوصیات بخاطر چیست؟ الان زود آمدم گفتم این جمله را می‌گذارم برای بعد این خصوصیتی که شما در حرم‌ها می‌بینید به خاطر کیفیت شدت آن ظهور خاص در آن امام است در حرم عسکرین شما این جنبه ظهور جلال حرم موسی بن جعفر را نمی‌بینید در حرم امام هادی علیه‌السلام و امام حسن عسکری علیه‌السلام این جنبه به یک انبساط متبدل می‌شود کأنّ یک شخصی می‌آید در دریا خنک به به به چه قدر عالی چه کیفی دارد آدم می‌رود در آن جا من هر وقت مشرف شدم به حرم عسکرین اصلاً دلم نمی‌خواهد از حرم بیایم بیرون اصلاً که انگار آدم ول می‌شود، آن بهاء و آن صفا و آن انبساط و تجلی پروردگار بر این دو نفس امام علیهما السلام به نحوه‌ای است که به این کیفیت درمی‌آید! می‌آییم می‌بینیم حرم موسی بن جعفر علیه‌السلام فرق می‌کند می‌آییم می‌بینیم حرم امام رضا علیه‌السلام یک جور دیگر است انگار امام رضا علیه‌السلام یک جامعیتی از پدر و از آن دارد! این خصوصیت فقط امام رضا علیه‌السلام است می‌آییم! به حرم امیرالمومنین در حرم امیرالمومنین علیه‌السلام انسان احساس می‌کند که مجموع این‌ها این جا جمع است از آن نظر جلال یک چیزی که اصلاً نگو و نپرس از آن طرف نورانیت و عظمت و بها و بهجت و این‌ها همان طوری که حضرت خودش در زمان حیاتش بود وقتی که شوخی می‌کرد دیگر با همه دیگر با پیغمبر و همه خلاصه می‌گفت و می‌خندید که اصلاً مورد اعتراض و تعییب قرار گرفته بود رجل دعابه! خیلی شوخی می‌کند حتماً حاکم باید این جور باشد عرض کردم مثل مربای آلو این چیز باشد آخر خود ایشان بزرگوار این طوری بود خود ایشان خیال می‌کرد اصلاً یک خورده نیشش باز بشود حکومت از عرش می‌آید پایین ما این طوری هستیم اگر یک خورده با مردم شوخی کنیم بخندیم حرف بزنیم ما خیال می‌کنیم که طوری شده است امیرالمومنین نه این جور نبود چرا امیرالمومنین با افراد شوخی می‌کرد فلان چرا چون همان حرفی که به ابن عباس زد این حکومت به اندازه آب بینی بز بدبختها برای من ارزش ندارد چون این طور بود لذا می‌آمد با همه می‌گفت و می‌خندید و گور پدر این چیزهایی که شما در عالم تخیلات خودتان بافتید و رسیدید و بنا کردید و آسمان خراشها بابا برو پی کارت!

تمام جنگ صفین را گفتم به شما مسئله دیگری را هم توضیح خواهم داد تمام جنگ صفین و هجده ماه جنگ و لشگر کشی و کشتن و به یک رد کردن عمروعاص همه را بر باد داد فکر کردید راجع به این قضیه؟! قضایایش را گفتم، تمام این لشکر کشی و خطبه‌ها و بیا و فلان کن و چه کنیم و معاویه این طور است بساط این طور است هجده ماه جنگ از طرفین همه را با رد کردن عمروعاص

یعنی چه؟! یعنی تمام شد این قضیه تمام شد دیگر! حضرت وقتی که سرش را برگرداند خودش می دانست دیگر تمام شد! عمروعاص قرآنها را به نیزه می کند دیگر الفاتحه و تمام اینها را عملاً نشان داد فقط حرف نزد ما نه ما می گوئیم همه چیز دست خدا است ولی وقتی بر وفق ما نشود ای پدر نامرد فلان این طوری کردی چه شده بابا تو که دیروز می گفتی همه چیز دست خدا است! چرا پس این طوری قضیه این طوری می شود چرا مسئله به این کیفیت درمی آید؟ چه جوری می شود قضیه؟ آن امیرالمومنین بود هان که به ابن عباس می گوید به اندازه بینی این حکومت بر شما برای من ارزش ندارد وای اصلاً نگاهش می کنی سرت را برمی گردانی می گوید این حکومت شما برای من این است و ثابت هم کرد ثابت کرد آن قضیه را ثابت کرد وقتی که آمد نهر آب را گرفت یکی از موارد آن بود ثابت کرد! وقتی که آمد نمی دانم عمروعاص را رد کرد ثابت کرد! وقتی که می توانست خود امیرالمومنین سوار شود و برود آن کسی که عمروبن عبدود را دو نصف کرد، می توانست سوار بشود و برود و به خیمه معاویه برسد و کار را تمام بکند چرا نکرد؟! ثابت کرد اینها را ثابت کرد! خود حضرت تمام اینها را خود حضرت ثابت کرد وقتی که به مالک اشتر می فرماید برگرد! مالک پیغام می دهد که یک ساعت به من مهلت بده من به معاویه برسم حضرت ثابت کرد می توانست بگوید که نه برو آنهايي که گفتند یا علی می کشیم حضرت نمی توانست جلوی آنها بایستد! پدر سوخته تو من را می کشی بیا جلو ببینم آن که عمر بن عبدود و مرهب خیبر را دو نصف می کند جلوی چند تا بزغاله این بزغاله یک اسمی شده که خیلی ها می گویند. جنگ صفین نمی تواند بایستد بگوید غلط کردید شمشیر می کشید خب من هم می کشم بیا دو تا کله را می اندازد آن وقت می ایستادند همین خوارچی که ایستادند ده هزار نفر جلوی امیرالمومنین مگر نهروان را چه کسی فتنه اش را خواباند؟ امیرالمومنین مگر خواباند؟ خب همان را در صفین می خواباند چیست قضیه مسئله؟! این است که یک روالی باید طی شود یک بساطی باید بیاید یک تکلیفی یک حساب و کتابی از آن حساب و کتاب نباید تخطی بشود به حسب ظاهر هم بله آقا بیا برگرد ببین من را گرفتند بردند من را می خواهند بکشند و نمی دانم دیگر قضیه را چیز بکنم دست از معاویه بردارید بیاید منتهی مالک اشتر حواستش نیست! مالک می گوید بروم بزنم کلک معاویه را بکنم راست هم می گوید تمام اینها، ولی آن حضرت می خواهد به مالک بگوید خیلی خب تا آن جا رفتی تکلیف را انجام دادی حالا دیگر موقع برگشتن است آخر یک خورده تو هم باید بروی بالا! دیگر هان فقط نباید که شمشیر زد این هم باید برود بالا! موقع بالا رفتن تو این جا است که داری خیمه معاویه را می بینی یک ساعت دیگر کار تمام است پدر سوخته آن جا نشسته ... ولی حضرت می گوید برگرد بیا

تو باید حالا رشد کنی! یکی از آنها در هزارها قضیه این جا هست، یکی از آنها این است که تو باید حالا رشد کنی رشدت وقتی که معاویه را بکشی نیست! آن موقع فقط زدی و ما این را می بینیم به امیرالمومنین زد و نمی دانم و یارو چه کسی بود آن نرخره آن شتر بود عمر بن عبدود آن را برداشت زد و انداخت و کشت و بعد حضرت فرمودند که تمام اسلام در قبال تمام کفر قرار گرفت و فلان این حرفها ما عمر بن عبدود اینها را می بینیم ولی امیرالمومنین وقتی که عمر بن عبدود را زد به کمال نرسید! وقتی رسید به کمال که پیغمبر به همه گفتند کی می خواهد برود؟! او بلند شد آن موقع آن موقع امیرالمومنین رسید آن موقع که همه کأن علی روسهم الطیر **وَ إِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا** به به به این شد اسلام ما توقع داشتیم آن پیغمبری که می آید با یک اشاره شق القمر می کند این جا بیاید کاری برای ما می کند، آخر ای بابا! مردیکه آمده دارد هل من مبارز می خواند تو شق القمر نمی خواهد برای ما بکنی اگر راست می گویی این مرتیکه را از آن بالا نابودش کن!

شق القمر عزیزم جای خودش، رفتن و شمشیر به کله خوردن جای خودش!! شمشیری زد به سر امیرالمومنین که کلاه خود را نصف کرد و فرق را شکافت خون آمد! پیغمبر دور سر امیرالمومنین حرز نبست مثل این دعاهایی که فعلا می خوانند و خدا رحمت کند گذشتگان را یکی از افراد حالا اسم نمی برم از بزرگان و اینها می گفت فلان کس می خواست برود برای جبهه در همان جنگ بین ایران و عراق آمد پیش من و من به او یک حرزی دادم گفتم این حرز را زیر لباست بگذار و برو هر جا می خواهی بروی برو و این هم رفت راست می گفت و دروغ که نمی گفت و من هم آن شخص را دیده بودم الان هم هست این شخص و من دیده بودم می گفت ما هر جا می رفتیم تیر می آمد این طرف می رفت گلوله تانک می آمد و می رفت آن طرف می گفت یک چیزی ضد رادار هست منتهی گلوله رادار ندارد این به آن رادار می داد به فشنگها گلولهها بمبها هر چیزی تا می آمد از آن طرف کج می شد و از آن طرف می رفت می گفت هر کار ما می خواستیم می کردیم می زدیم و جلو می رفتیم! نه آقا جان پیغمبر از اینها نبست به امیرالمومنین! دعا و حرز نداد در جیش بگذارد! خورد و شمشیر هم خورد حضرت دید اگر دومیش بیاید کار تمام است می میرد (نره شتر آدم) عجیب و غریب معلوم نیست این عمر بن عبدود مال

^۱ سوره الاحزاب (۳۳) ذیل آیه ۱۰

قوم عاد است یا ثمود است عرض کردم عکسهایی يك نفر برای من آورده بود مال نمی دانم کجا حفاری کردند يك اسکلت هایی پیدا کردند يك اسکلت پیدا کرده يك کله دارد این آقایی که کنارش ایستاده با بیل آن کله چهار برابر آن آقا با بیل است حالا پا و فلان و این چیزها بماند مثل يك زمین فوتبالی مثل گل کوچك حالا بگوئیم آن شاید این درست شود خب این هم خیال می کنم عمر بن عبدود از باقیمانده قوم عاد بود یعنی يك همچین چیزی نقل می کنند يك قیافه ای چیز عجیب و غریبی بوده وقتی امیرالمومنین بلند شد گفت من می روم آن جا کارش تمام شد! حالا دیگر بقیه اش و لعل این که شمشیر عبدود می آمد و حضرت را به شهادت می رساند هیچ تضمینی نیست بر این قضیه که حضرت برود و با این اعتقاد که نخیر من این را می کشم و بعد هم وصایت به من می رسد خلافت هم به من می رسد! نه! وقتی امیرالمومنین حرکت کرد برای رفتن، مثل ما نبود که فکر کند پیغمبر وعده داده بعد از من انت وصیی و خلیفتی من بعدی و کذا و کذا و انت تقضی عنی دینی، نه، وقتی امیرالمومنین رفت، رفت که برود، دستور آمده، پیغمبر اعلان می کند! چه کسی باید برود و من الان هستم تمام شد! تقدیر خدا شاید برگردد این همه بدا داریم این هم یکی از آنها، امیرالمومنین باید برود و شهید بشود باشد بسیار خب دلیلش این است همین امیرالمومنین شب نوزدهم مگر نمی دانست شهید می شود بلند شد آمد در مسجد این هم دلیلش دیگر، اینهایی که می گویند نه، بنده مشهد يك جایی صحبت می کردم، نزد مرحوم آقا يك شیخی آمد و گفت آقا می شود گفت هنر نکردی چون پیغمبر گفته، گفتم خب شب نوزدهم می دانست یا نمی دانست چرا رفت؟! فقط شما بلدید جنبه منفی خودتان را و افکار خودتان را بیاورید مقیاس قرار دهید و .. بزرگان را نگه دارید چون پیغمبر می داند و گفته بود که تو هستی با خیال راحت رفت؟! شب نوزدهم هم راحت رفت چون می دانست نمی میرد؟! یا نه خودش گفته بود به همه گفته بود وقتش را هم گفته بود و دو روز دیگر هم مانده هفدهم به امام حسن علیه السلام فرمود دو روز مانده! تمام شد بعد هم شب رفت اشدد حیا زیمك للموت را هم فرمود همه اینها را هم فرمود خود قاتلش را هم برداشت بیدار کرد بلند شو بلند شو می دانم چه در نظر داری! که تمام کوه ها به لرزه دربیاید اینها را که گفت اینها را که ما درنیاوردیم گرچه امروز زیاد وقتی که کتاب می نویسند می گویند همه این حرفها دروغ است!! ولی خب گفته اند سبط بن جوزی نقل کرده علمای اهل تسنن نقل کردند آنها نقل کردند قاتل خودش را

هم بیدار می کند منتهی! می شود مگر کسی لاتلقوا بایدیکم اینها دیگر همه شعر و رهایی است که افراد می زنند ولیکن ما نه ما همه یک چیزی در ذهن داریم خیال پیروزی داریم! خیال برنده شدن داریم! تمام این خیالها را داریم این آخر سر، یک در میلیارد خدا را هم می آوریم و می گوئیم مشیت خدا باید این طور باشد نمی دانم تقدیر خدا فرض کنید که این طور باشد آن را گذاشتیم کنار وقتی که اگر تقدیر خدا باشد خوب تقدیر خدا می آید عوض می کند، شما را جور دیگر می کند و می ریزد بیرون زیر و رو می شود زمین به آسمان می آید آسمان به زمین می آید عالم گرد و خاک می شود زلزله می شود که چه شده که تقدیر خدا با تقدیر شما موافق نیفتاده!! خوب نیفتاده که نیفتاده این که دیگر گرد و خاک کردن ندارد! این که برگشتن ندارد این همه معلوم می شود که نه آقا تمام این مسائل همه برای سرکار گذاشتن بنده و سرکار بوده!! قضیه چیز دیگر بوده! مسئله چیز دیگر بوده! مطالب چیز دیگر بوده صورت دیگری داشته!

تلمیذ: نسبت به مسائلی که می فرمائید به هر حال فعل ائمه علیهم السلام یک ظاهری دارد، یک باطنی دارد، خوب برای افراد و مأمومین خیلی مشکل می شود برای اینکه در هر زمینه ای حالا سیاسی، اجتماعی هر تحلیلی میشود ...

استاد: ببینید تحلیل را هر کسی بر اساس فکر خودش و میزان صعود روحانی و عقلانی خودش می تواند فعل امام و افکار امام را حجت برای کارها و تصرفات خودش قرار بدهد.

خود من وقتی که به جنگ صفین نگاه می کردم سابق وقتی که نگاه می کردم تمام کارهای امیرالمومنین را حساب می کردم ببینید امیرالمومنین علیه السلام وقتی که آمد به حکومت رسید مبنای حکومتی حضرت بر اساس صدق بود نه بر اساس کلک! بر اساس تقلب نبود بر اساس این مظاهر دنیوی نبود! بر اساس حسابهای سیاسیون نبود اول اشکالی که به امیرالمومنین شد همین مغیری بن شعبه اشکال کرد که چرا می خواهی به سراغ معاویه بروی بگذار بماند معاویه بگذار بماند که شما یک مقداری قدرت پیدا کن و درست هم می گفت روی حساب خودش اصلاً حضرت گفت این نصیحت صادقانه دارد و فردایش که آمد گفت یا علی حق با توست گفت تو الان داری دروغ می گویی تو همان نظر دیروز را داری می خواهی دل من را به دست بیاوری این حکومت حکومت امیرالمومنین است! در حکومت امیرالمومنین صدق فقط حاکم بود صدق صدق محض! دیروز می گوید تو صادق بودی ولی امروز به همان شخص ولو این که بر وفاقت هست می گوید تو دروغ می گویی!! این چه نکته عجیبی است یعنی گرچه تو الان بر وفق کلام من داری حرف می زنی ولی تو داری دروغ می گویی و من به تو

اعتماد ندارم برو راست بگو الان هم که داری می‌آیی پیش من بگو یا علی من امروز همان حرف دیروز را دارم می‌زنم حرف من عوض نشده به تو می‌گویم بارک الله گرچه اشتباه می‌کنی من به تو می‌گویم بارک الله چون صفا داری صدق داری این حکومت حکومت امیرالمومنین است! یعنی در حکومت امیرالمومنین صدق و صفا و درستی و حقانیت.

ابن ملجم مرادی اذعان داشت معاویه اذعان داشت اینها که دارم می‌گویم سلمان و ابوذر را که کار نداریم آنها که دست بسته و کت بسته قبول داشتند آنها که می‌فهمیدند ابوذر که دست بسته و چشم بسته و گوش بسته همه چیز می‌گفت درست است ولی او ایس نه او ایس حساب و کتاب داشت مقدار فرق می‌کرد قضیه‌اش، خب از همه اینها بالاتر سلمان بودند ابن ملجم به حقانیت امیرالمومنین اذعان داشت اشعث بن قیس اذعان داشت که علی صادق است علی صاف است علی پشت و رو و قایم باشک بازی ندارد علی ثقلب و دروغ در کارش نیست علی به مردم یک چیزی نمی‌گوید پشت سر یک کار دیگر بکند.

امروز سیاسیون در دنیا این کار را می‌کنند در بین مردم می‌گیرند می‌خندند بله باید این طور کرد آن طور کرد پشت سر می‌رود یک کار دیگر می‌کند! نه امیرالمومنین یک قرانش این است هر چه از بیت المال به دست آوردم این جا این جا این جا این را خرج کردم خرج من این است صندوق پنهان نداشت یواشک کاری نداشت از مردم قایم نمی‌کرد خرجش را و مسائش را به بهانه تبدیل اوضاع امروزی با ۱۴۰۰ سال پیش کار دیگری نمی‌کرد امروز فرق کرده اوضاع عوض می‌شود حکومت‌های دنیا را من دارم می‌گویم یعنی دنیا آمریکا و اینها که همه فقط اساس کلک است نه یعنی درست اصل بر کلک اصل بر ثقلب حالا آن ثقلب گاهی اوقات موافق با یک مسائلی هم درمی‌آید این را امیرالمومنین داشت با این خصوصیت مغیره بن شعبه نمی‌توانست با آن ذهن سیاسی و مادی خودش و آن دو دوتا چهارتایی در طول زندگی همیشه روی آن دو دو تا چهار تا با آن منوال کار می‌کرد می‌دید جور در نمی‌آید می‌گفت یا امیرالمومنین بگذار یک خورده حکومت مستقر بشود! بگذار یک خورده قوام پیدا بکنی! بگذار یک خورده افراد چیز بشوند آن موقع بخواهی برداری راحت می‌توانی برداری همه هم حرفت را قبول می‌کنند چرا امیرالمومنین می‌گفت نه؟! چرا حضرت می‌فرمود من نمی‌توانم بینم که یک روز یک نفر در حکومت من و به تصدی من و به مسئولیت من دارد کار خلاف انجام می‌دهد من نمی‌توانم این را هضم کنم خب حالا اگر به امیرالمومنین بگوییم یا علی یا علی چطور در زمان قاضی شریح وقتی که شما خواستید بردارید مردم نخواستند چرا شما عقب کشیدید خب آن جا هم می‌گفتید

که نه من برمی دارم هر چه بادا باد؟! چرا امیرالمومنین چه جواب می دهد؟! امیرالمومنین می گوید آن جا خود مردم خواستند من گفتم که قاضی شریح نباید باشد این الان خلاف است این مورد تأیید من نیست مردم می گویند ما این قضاوت را می خواهیم! چشمتان درآید بفرمایید بسیار خب در قضیه معاویه هم اگر مردم قبول نمی کردند می گفتند یا علی ما نمی خواهیم علی چکار می کرد؟ نمی رفت سراغ معاویه! می گفت من این کار را انجام می دهم ای مردم خود مردم گفتند بسیار خب نسبت به رفتن و جنگ به سوی معاویه گفتند بسیار خب این را ما قبول می کنیم اگر نمی گفتند که نمی رفت حضرت که حرکت نمی کرد تنها که نمی توانست برود فرض بکنید که برود سراغ آنها بالاخره حساب و کتاب دارد مملکت حساب و کتاب دارد مردم باید داشته باشند این باید در مردم باشد و وقتی که برگشتند مردم در جنگ صفین هم قضایا به آن جا کشید خود حضرت گفت که خودتان قائل به حکمیت شدید نه این که من بگویم من گفتم که حکمیت نه، قرآنها را تیر بزنید، شمای لشگر گفتید نه شمای لشگر گفتید نه، بسیار خب یعنی کاری که حضرت کرد در عین اشراف ولایی، اشراف امامت، نیامد برخلاف نظر و خواست مردم یک کاری انجام بدهد.

تلمیذ: مشروعیت داشت؟

استاد: نه مسئله مشروعیت نیست نخیر نخیر نه نه اصلا خواست مردم مشروعیت ندارد، خواست مردم تنفیذی است، شاید مردم بخواهند عرق بخورند عرق خوردن که مشروعیت ندارد، شاید مردم بخواهند دزدی کنند زنا کنند مردم بخواهند که بی حجاب در خیابان راه بیایند بله الان خیلی ها هستند که دلشان می خواهد بی حجاب در خیابان راه برود مگر در زمان خود پیغمبر نبودند افرادی که خب خلاف می کردند ببینید بی حجاب بیرون آمدن این مسئله مشروعیت ندارد یعنی شرع این مسئله را امضا نمی کند و آن چیزی که در پشت این قضیه است این است که اجرای احکام باید همراه با خواست مردم انجام بگیرد این غیر از مشروعیت است! مگر این که در بعضی از موارد که اصلا مخل به مسائل اجتماعی باشد که آن یک مسئله دیگر است ولی صحبت در آن خواست عمومی و غالب بر جامعه است یک وقتی فرض کنید که هزار نفر هستند می آیند به امیرالمومنین می گویند شما این حکم را باید اجرا بکنید ده نفر می گویند نه خب این ده نفر را باید .. یک وقتی نه هزار نفر نهصد نفر می آیند می گویند این حکم نباید اجرا بشود صد نفر حضرت بر این صد نفر اجرا نمی کند آن حکم غالب باید در نظر گرفته بشود! بعد از پیغمبر غالب مردم به طرف آن خلفا رفتند حضرت گفتند خب، وقتی که عثمان را کشتند غالب مردم آمدند به سمت امیرالمومنین حضرت گفتند باشد و الا خیلی ها خب بیعت نکردند

سعد بیعت نکردند اینها بیعت نکردند نمی دانم عبدالله عمر بیعت نکرد و حضرت هم دیگر با اینها کاری نداشتند! بیعت نکردند نکردند! اخلال نکنید جنگ راه نیاندازید! حتی صحبت هم می خواهید بکنید بکنید حتی بر علیه من هم حرف بزنید بزنید! حرف زدن بر علیه من اخلال بر نظم عمومی و امنیت ملی و اینها نبوده! حرف می زدند صحبت می کردند اگر شمشیر بکشید بسیار خب چون الان اکثریت آمدند مرا قبول کردند این اکثریت برای من تکلیف می آورد اکثریت برای من تکلیف می آورد.

تلمیذ: حالا اگر امیرالمومنین از جانب خدا منصوب نبود، البته این یک بحثی است که اگر حضرتعالی لطف بفرمائید در وقت مقتضی توضیح دهید. اگر امیرالمومنین امام نبود، یعنی منصوب نشده بود از طرف خداوند و مردم به امیرالمومنین رجوع می کردند و تکلیف می کردند امیرالمومنین می پذیرفت حکومت را یا نه؟

استاد: خب بله، چرا نپذیرد وقتی امیرالمومنین حکم خدا را ببیند و تشخیص بدهد.

تلمیذ: حکم خدا نیست، یعنی منصوب نیست، شخصی مثل سلمان است.

استاد: سلمان است، سلمان می داند حکم چیست، قضیه را می فهمد، فرض کنید بنده، نه ولی هستم نه ... همین الان دارم می گویم حالا چرا برویم سراغ امیرالمومنین آن امام بود، من که نه امامم، نه ولی هستم، یک طلبه هستم با مشاعر محدود و با مدرکات محدود و اطلاعات محدود همین اطلاعاتی که تا به حال در عرض این پنجاه و چند سال من به دست آمده یک فرد عادی هستم اگر همین الان بیایند بگویند الان زمام ایران را به دست شما می دهم، بنده می گذارم می روم آن طرف دنیا! برو بابا! چرا؟ چون از طرف خدا یک همچین تکلیفی را نسبت به خودم نمی بینم!

تلمیذ: دوتا شد، خواست مردم تکلیف است.

استاد: نه، خواست مردم برای چه کسی تکلیف آورد؟ برای امیرالمومنین آورد و برای حکومتی که در تحت ولایت امیرالمومنین است ولی آیا من که نه امام هستم نه ولی هستم و نه اراده و خواست خدا را می دانم چیست؟ این یک طرف قضیه است آیا من هم مکلفم به خواست مردم پاسخ بدهم؟ نه چه کسی گفته است یکی دیگر بیاید، چرا من؟! کی گفته اگر من پاسخ ندهم کارها زمین می ماند؟ چطور اینکه خیلی ها می گویند کی گفته؟ نخیر مگر این که امام علیه السلام بیاد و بگوید که تو باید این مسئولیت را بپذیری از کجا معلوم است وقتی که من یک همچین تکلیفی را نبینم چرا بیایم تکلیفی را بر خودم هموار کنم تحمیل کنم و اسمش را تکلیف بگذارم!؟

تلمیذ: مردم می خواهند

استاد: خب مردم بخوانند

تلمیذ: مردم اکثراً ۹۰ درصد می گویند رسول خدا این را ...

استاد: این یک طرف قضیه است، مردم می خواهند یک طرف قضیه است آن تکلیفی که برای من باید بیاید آن تکلیف را خدا تعیین می کند یا مردم؟ یعنی با رجوع مردم برای من تکلیف پیدا می شود یا نه غیر از رجوع مردم هم چیزهای دیگری هست مسائل دیگر هم هست استعداد خود من هست من به مردم می گویم من بهتر از شما می دانم که به درد این کار نمی خورم حالا شما می خواهید ببینید می خواهید اگر مردم یک نفر را بخوانند یک عده بخوانند که فلان کس رئیس بیمارستان بشود آیا این شخص باید بپذیرد حرف مردم را؟ نخیر! شاید قابلیت نداشته باشد بروید یک فردی به فلان کس در فلان ده آن پزشک از من در فلان ده نه در شهر آن فلان پزشک نسبت به این مسائل اقتدارش استعدادش فکرش از همه چیز بهتر است بروید سراغ او بنده قابلیت ندارم خواست مردم یک چیز است قابلیت من که برمی گردد به اراده خدا مشیت خدا توانی که خدا در من قرار داده اینها یک مسئله دیگر هست بنده که همچنین توانی همین الان دارم به شما می گویم، همین الان دارم می گویم اینها هم دارد ضبط می کند بنده الان اگر بیايند و بگویند تمام افراد ایران! نه تنها فقط شصت هفتاد تای خبرگان این اصلا کل جمعیت ۸۰ میلیون ۷۰ میلیون بیايند بگویند آقا ما غیر از تو کسی را سراغ نداریم می گویم شما ببینید کردید! سراغ ندارید! بنده به درد این کار نمی خورم و در خودم این استعداد را نمی بینم خودتان را هم تکه تکه نکنید سراغتان نمی آیم زور هم بزنید بلند می شوم می گذارم می روم این تکلیفی است که نسبت به خودم احساس می کنم نمی بینم نسبت به خودم یک همچنین چیزی را نه امام زمان به من گفته نه در خواب آمده نه میدانم چکار کرده و نه من در خودم یک همچنین قضیه ای را باید بینم یا نبینم اول شما می گویی این بار را بردار می گویم آقا من کمرم درد می کند می گویی بردار می گویم آقا من کمرم درد می کنم یا تو می فهمی من که کمرم درد می کند من که دیسک دارم من می فهمم که آیا قابلیت و قدرت و استعداد برداشتن این بار را ندارم تو می گویی بردار نگاه به هفتاد یا هشتاد کیلوی من می کنی نگاه به درد کمردرد من نمی کنی یا به هزار تا مرضی که دارم نگاه نمی کنی این قضیه قضیه شخصی است یعنی خود شخص تشخیص می دهد برای این که تکلیف او چیست؟ مسئله رجوع مردم یک مسئله دیگر است.

پیغمبر فرمودند وقتی مردم آمدند به طرفت آن موقع قیام کن آمدند یعنی چه یعنی نه ملاک مشروعیت به قیام مشروعیت مال تو است و حق تو است و اگر این مردم نیامدند به جهنم می روند ولی

ملاک برای تکلیف ملاک برای تکلیف ملاک برای بیرون آمدن از خانه ملاک برای زمام حکومت ملاک حقانیت این ملاک برای بیرون آمدن حقانیت تو نیست، حقانیت تو همیشه است چه در خانه باشی حق است آنها هم غاصب هستند چه بیرون از خانه باشی حقی! گرچه همه بروند در منزل، چه قیام بکنی، الحسن و الحسین امامان قاما او قعدا مسئله این است! قعود هم بکنند معاویه هم بیاید حقانیت حق با امام است پس مشروعیت مسئله حکومت در اسلام بر اساس حقانیت خود امام علیه السلام تعلق می‌گیرد! امام من حیث انه امامٌ لذا کلامه مشروع فعله و تصرفاته مشروع و اعتقاده مشروع این به حقانیت امام برمی‌گردد نه به استقبال مردم این مشروعیت، تکلیف برای به دست گرفتن به استقبال مردم است! یعنی گرچه الان من حق هستم گرچه الان واجب است همه از من تبعیت کنند امیرالمومنین گرچه الان هر که مقابل حرف من بایستد عقاب و این مسائل دارد گرچه الان کلام من مشروع است مشروع به عنوان حجیت و به عنوان امر.... در قبال خلفا ولی تکلیف به قیام یک مسئله دیگر هست تکلیف به قیام و حکومت زمانی است که شما بخواهید شما نخواهید در خانه می‌نشینیم! مسئله مشروعیت که الان به اشتباه مفهوم خودش را از دست داده این است که تکلیف به قیام یعنی وجوب قیام با مشروعیت خود فعل و تصرف امام دو مطلب است، الان امام زمان علیه السلام امام است و کلام او مشروع است یعنی اگر امام علیه السلام چه به صورت ظاهری امری بکند واجب است اطاعتش چه یعنی مشخص شود چه در خواب باشد اگر مشخص باشد نه اینکه خب خوابهای اشتباه و این حرفها هم هست حتی خواب اشتباه امام زمان و مکاشفات هم هست و من رآنی کمن رآنی همه بی خود است شیطان به صورت امام هم درمی‌آید و درآمده و شواهدی بر این قضیه هست الی ماشاءالله اگر برای شخصی مشخص بشود و روشن بشود که این امام علیه السلام امام زمان را مشخص کند کلام امام زمان آن موقع برای او حجت است واجب الاطاعت است و حرام است مخالفتش درست شد حالا امام زمان حاکم است؟ نه الان حاکم نیست این همه حکومتها در دنیا هست پنج قاره در دنیا هست امام زمان امام است و حاکم نیست! پس بین حجیت و مشروعیت کلام امام علیه السلام و تصرفات او چه در زمان غیر حکومت و چه در زمان حکومت هیچ کدام فرق نمی‌کند! یعنی همان طور که کلام امیرالمومنین در زمان چهار سال و خورده ای که حاکم بودند مشروع بود و نافذ بود و حجت بود و لازم الاطاعه بود و محرم المخالفه بود همان طور عینا سر سوزن کلام امیرالمومنین در زمان خانه نشینی از بعد از زمان پیغمبر مشروع بود حجت بود و لازم الاطاعه بود و محرم المخالفه بود چه فرقی کرد؟! هیچی پس این استقبال مردم این کلماتی که حضرت در نهج البلاغه دارند فلما رأیت کذا کی این تکلیف برای

حضرت آمد تکلیف نه تکلیف مشروع است مشروع بود از اول مشروع یعنی حجت یعنی خدا پدر آنها را درمی آورد اگر مخالفت کنند تکلیف به ایجاد حکومت، این منوط به چیست به خواست مردم. لذا این قضیه هست در صفین بوده در صلح بر اساس خواست مردم بوده جنگ بر اساس خواست مردم بوده نصب شریح قاضی بر اساس خواست مردم بوده حضرت می گفت من این را نمی خواهم آنها گفتند ما می خواهیم! بفرمایید مبارک باشد من گفتم فردا نگویند علی چرا بر نداشتی چشمهایتان چهارتا خودتان کردید بر همین اساس امام باقر و صادق علیه السلام به حکومت روی نیاوردند چرا؟ دیدند مردم خواست ندارند وقتی خواست ندارند دیگر آنها هم به خاطر همین قیام نکردند این قضیه مال ظاهر قضیه است، باطنش هم آنهایی هم که اهل باطن هستند می فهمند! یعنی آن باطن باطن را می فهد ظاهر هم همان ظاهر را می فهمد!..